

## رباط الحروف

### RIYAD-UL-HURUF

By

Wazir Ali Ibrati

Folios	:	22
Subject	:	Grammar
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Taliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	1271 A.H.
Condition	:	Good
HL. No. 752	:	Cat. No. 788

The meanings of the separate letters of the Persian alphabet, illustrated by quotations from ancient and modern poets.

Beginning:

*بعد از سلیمان گویی حرف بزرگ آفرینی که الف قامت سر و قدان الخ\**

The author, who designates himself only by his poetical nom de plume Ibrati, says that in his student life he had read several treatises on the meanings of the letters of the alphabet, and had also heard a good deal on the subject from his master Ulfati. He, therefore, cherished the idea of writing on the subject, until in A.H. 1263 = A.D. 1846, he wrote the present tract at the desire of his friend Mir Altaf Husayn Khan for the use of Mahdi Hasan. He divides the work into thirty Chaman, each of which tracts of a separate letter.

\*\*\*

RİYAD UL BÜRÜN

O, P, T,

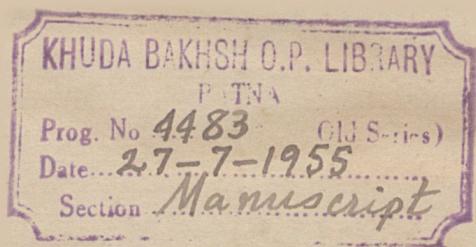
752

Chic

H.L.NO.752

P.No. 4466

c - 795





795

۶۰۹



کتابخانہ  
بندوق

مکالمہ  
میڈیا

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد اکشیش گری حرف بزبان آورنی که الف قاومت سر و دان برست آهور زمین  
دلهای عالمی خندک نازد و خوده. و نعیش بعد اهر زمین رهایی بسم الله ابر و می خان  
جمیدن ارگان کوش و صمیکی آموخته. لعنه هیم آساد ایرانشین یک جهان خرب کاری  
عربی خبر میکو بد که در آوان تحصیل این دلداد سلامای کمن را انجه ارعانی حروف  
و تبدیل فر کریب آن خابایک یک زرد رسارهای اسامد ها بپطرد آمد و هم زراین اسنا و نا  
خاب الفی شنود محظون خاطر فاتر داشت خلی کمای خود همای میکرد که نهمه  
یعن شعا ایشان آن لطیزی که موجب بصیرت بتد بان شود و محضر رساره فرم

گل و فور بستان خاطری ناد این همگزش میند و الکون که ۶۷ کله بکار رو دو صد و  
دو دوازده بیت بهویست باعیایی سید میر لطفا حسین خان که بنی اسرائیل میر و  
دار و لطف عالم رخور دار مهدی حسن رزاقه اند علی‌گان اعلی‌الجبل اسقیم **جن پی** ساده زن  
پهلوی شناس داده‌ی **بیان الحروف** رخت جنم که معنی بر و از القاعد و است  
بر بریان حالی اقلم کنوده بمعامی که نوشته بار قدر باشد بغيرنی زیوار در مکانه  
زینتی دگر گشید والکه بیان **جن و لغت** بیان الف بجز و کیفیت آن باید  
که الف بفتح اول و کثرا نی از عروف تهی است مغایث دلغت مرد جو دیگر دار زی  
حساب بعد دیگر بولی الف فرسیت بعرف بصورت خلاصه عین و میکنی  
دان که لغتو الف نویسند و تحرک سلطنه نیکرد و حقیقت بجزه است و باعثها لغظه  
الف اراده قسم نکاشه نمیکنی **الف** مدد و ده و آن در خواندن در ای ایش و ده  
دال الف بودا ول تحرک دویم ساکن **جن** آشکار او آمد و هم الف عین قصور و ن  
لی قصر خوانده سود و بکار الف بود تحرک **جن** ارب او ایت و هم تو ای فهید لطفه  
دوازده قسم است اول الف فصل که در اول کلمات آید و زاید باشد **جن** ایش کنم

چهارم مولوی نعمتی فرماید **سیزده** کوش سرکوم کردید پیش شیری خدم او نشد  
دویم الف الهم **وَإِنْ يَأْتِيَنَّكُمْ مَا تَعْصِيُونَ** دو شاد وشی وستاد

چهارم زلایی در عراح فرماید **فَرَتْ وَأَمْدَحَ حَمْدَتْ** که همان بند قباری بیست

سی و سوم الف سیعاب **وَإِنْ يَعْنِيْهِ عَامْبَانْدَ وَبَانْ وَكَلْمَهِ بَانْسَ وَاقْعَنْ سُوْدَجُونْ سَرَّا**

واب لب لعنی از شاهزاده **خَارِجَهِ** علی حین فرماید **خَرَابَ رَكْنَ سَوْحَتَنْوَمَ كَاهِي**

سر سرد و جهان را کشیده را کند **جَهَارِمَ الْعَطْفَ** **وَإِنْ يَأْتِيَنَّكُمْ مَا تَعْصِيُونَ**

و فاید عینی عطف و بد **جُونْ** شبار و زور و تکابو **خَارِجَهِ** جامی **زَلِخَافَ فَرَمَادَه** چوکیون

مشبار و زبی قریث باریخا **اَيْكَبَ وَرَزْجَمَ الْفُدَاعَ وَإِنْ يَأْتِيَنَّ صَبَّهَعَ**

واحد عاید واقع سو د **جُونْ** کنا و د داد **جَهِيْكَ** کسادی فرماید **هَرَسَلَ سَيْوَدَنَ** چهارم

خالیش هبرن یمن شانا و **شَيْلَمَ** حائل مصبد **جُونْ** واخاود را **خَارِجَهِ** مرای

گوید **تَوْهِمَتْ فَخَرَابَنْ تَنَكْ** **وَرَاحَهِيْ جَهَانْ بَرْمَنْ تَنَكْ** **اَيْ فَرَحَهِيْ**

نهفتم الف قسم **وَإِنْ دَرْحَمَ وَاقْعَنْ سُوْدَجُونْ** **خَارِجَهِ** سعدی فرماید **حَالَهَبَهِ**

دوزخ بربرست **وَقْتَنْ بَأْيَهِ دَهِيْ** هیایه بیشت **اَيْ قَسْمَ تَحْشِيلَمَ** کشت

دلپیون

وَالْفِيْعَنِيْ شِرْتُوْدْجُونِ لِبَاوْخُشَا جَاهَكْ سُودِيْ فَرْمَادِيْهِ بَاتِذْكُرِ دَلِيلِكْنِ  
بَشِيرِهِ دَلِيلِكْنِ مُشِيرِهِ اَلْسِيَارِ بَسِيَارِهِ اَنْدَارِهِ نِهِمِ الْفِرْدَادِ اَوَانِ دَلِيزِهِ اَفِيْهِ  
حَفِزِنَامِيْهِ بَجُونِ حَافِطَادِ دَاوِرِ اَجَاهَدِ حَافِطَهِ فَرْمَادِيْهِ حَافِطَهِ بَجُورِهِ وَرِنَدِيِّهِ كِنِّهِوْ  
بَاشِهِ بَيِّهِ دَامِهِ دَهِرِيْهِ بَجُونِ دَگَانِ قَوَانِ دَلِيلِهِ بَيِّهِيِّهِ حَافِطَهِ دَهِرِيِّهِ بَهِمِ  
وَانِ اَفَادِهِ بَعِيْنِيِّهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ بَهِفِهِ  
جَاهَكْ جَاهِيِّهِ دَرِلِيَا اوْرِدِهِ دَرِلِيَا بَلَاكِ بَلَاكِ بَلَاكِ بَلَاكِ بَلَاكِ بَلَاكِ بَلَاكِ بَلَاكِ  
مَاهِدِهِمِ الْفَعَلِيِّهِ وَانِ دَأْرِقِنِيَا حَمَرِهِ حَمَرِهِ حَمَرِهِ حَمَرِهِ حَمَرِهِ حَمَرِهِ حَمَرِهِ حَمَرِهِ  
بَيِّنِهِ وَانِ جَاهَكْ مَلاَكِشِدِهِ فَرْمَادِيْهِ بَطْعِنِيَا بَسِيَارِهِ حَمَمِيِّهِ كِيِّهِ دَهِرِهِ دَهِرِهِ  
بَهِرِكَوَانِ جَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ بَهِمِهِ  
جُونِ كَرِتِيجِرِهِ كَرِتِيجِرِهِ كَرِتِيجِرِهِ كَرِتِيجِرِهِ كَرِتِيجِرِهِ كَرِتِيجِرِهِ كَرِتِيجِرِهِ  
اَنِهِعَانِيِّهِ دَهِرِسِيَّهِ جَاهَكْ مَولِويِّهِ بَعِنْوِيِّهِ فَرْمَادِيْهِ بَهِنِ جَاهِهِ دَهِرِهِ دَهِرِهِ  
اَيِّصِيَّهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ  
ماَضِيِّ اوَسِيِّ بَاهِيِّهِ جُونِ كَهْتَجَاهَكْ خَسِرِهِ فَرْمَادِيْهِ اَهَادِهِ لَوِهِمِ هَرِسِ بَهِرِرِهِ بَهِرِرِهِ

گفت بهایت که اخواهد بود این: وا شاه اوست که بیانی بدشود  
چون از عالم و پر عالم چند دید بیان حرف پایی موصده باشد لست کنین  
دلغت نار خوش باشود و کجا بکند و داده بود و اصل از حرف رایها  
که در عالم کسوارشند و در فارسی سوای زاده هم مقام قوح و دوال لظریشی بر  
قرن اول پایی صاق و آن معنی را سود و بگوی آبچون بزید کفتم خاکه هست  
فرماید بدل کفتم انجا چه جار کنم: جا کش بکار ملنا قوم ای دل الکفم دعی  
با یی صحبت که آنرا پایی بخیستم خوانند که فرق بیان صحبت محبت هست که دید  
و آنرا حاصل سبتو که آنرا زد و چه تواند چون سکریت خودم و صحبت ام راح  
دو حسم بازیاده از دل کفتم سخی نیو دلم باع افراد و اسیار باقی ناد چون  
بزید پرسنتم خاکه ارادت خان فرماید: چه لست بلف تویقراران را بکنید  
سوکوا ازرا ای بی بلف تو سیوم پایی استعد و آنها ده معنی بر عالیه خاکه فرسی هماید  
نه رشوق اکله بود خاک و پاپی برس: و نشانه از کل آید که بزرگ نیز بیرده ای برو  
چهارم پایی تخت و آن معنی بزید اخواه چون سفلانی بتهجع آند خاکه لطافی فرید

چن نامقعد و بقها مرد شه تبع امداد رومیان و نبردش ای زیر پنهنج نامی طرف  
و آن نعید بعنی در شود چون بدریار فتح چاکه آساد آی گوید گرد بدریار خوشید  
آن مه پناه نوش های عطای گردد کلبه بازی فروش ای در دریا ششم نامی است  
و آن نعید بعنی مد سوچون تعلم کوشتم چاکه فردوسی فرماید بخان زرده با  
از شک ناب کره داشت ای افتاب ای بستاخان یعنی طرف و اینی  
طرف و سوچند آماید چون زید الائمه نسبی اور دم چاکه فیضی اکبر امادی گوید  
زلف تو هر رپار سار ای از نعید بیر یوکشان برداش ای طرف و یزشتم نامی برای  
چون یکش سبار کیا داشت بدر فتح چاکه و جان فرماید بسیار پیغام اکثر مردو دلن  
قی رسم بخلاف رکد همکست و کلندار گردد ای برا یک سیار پیغام نامی  
و آن نعید بعنی برسیو چون زید بحق قتل کرخت چاکه سوکن خارجی فرماید  
ما فیضی اسقا صید بدل حوزه دلم و رنگ کرد ای رام سوت چشم دام نامی ششم  
و آن افاده نمی سوکن خاید چون لبکشتم چاکه عرفی بیزی فرماید به رفع میعنی  
که بودن آباد بحکم کاوه ریحا که بود یوسف زار ای قسم صمع مکنغان و حکم کاوه ریحا

وکافی یا تی سبیه خوف سه هم شود چون حاکمها ای کماش می بازد هم مای قریب و آن افاده معنی شود  
چون دست خسارت این شد خانم سعدی شیرازی فرماید ترا باد ری کرد و کج و  
و گر نه زه اورد و لودم بروش شای قریب و آن دواره هم مای اند و آن معنی اعاز  
وابتداء پذیره چون این کار بام خدا کرد خانم غبیت کشیده گوید نهایت بذکر  
حالان: عزیز خاطر آشفته حالان: اینی آغاز بام شاید نازک خجالان نیکم درصیوت  
صیغه واحد تکلم حال و لطف بر تقدیر باشد سبیه و کلام مای از و آن معنی از شود چون  
ز بدکبو و اینکار نکرد هست خانم حافظه فرماید حافظه بخود بگوید این خود می خواهد  
ای شیخ پاک امن بعد و دار را ای ای ارجو خانم مای کمال و آن در دل کلمات  
چون دشت بدشت و صور الصلوة منزل بمنزل خانم واقع فرماید فتنم بر دیم  
دانع تو بر دل صور الصلوة منزل بمنزل پا زر کلام مای بدل است و آن اکمل مصالحه  
واقع شود چون حب بینیت خانم شانی نکلوگو گوید فلان فیض خوشیده که  
بر زم موزه که با جال لوح حب بر کشنا می نسبت: ای حب رسما مای نسبت شاهزاده  
بایی بدل و معادضه و آن افاده معنی عیوض بدل ناید چون هر چند دنیا خردیدم خانم

فرز جلال آپر شهرت ای فرماید **و** کربود سلسله لف تودر دست آپر عصر حضرت  
بیک موی تو سو دانسته: ای بدن عیوض کارتوی تو **حکم** بای تقدا **و** ان  
اواد معنی مقدار و به جون به نیم جو خاکه خرین لاجانی فرماید **عالم** پنکه  
قراحت نیم رسید: و حکم مو بلک سیمان به نیم جو: ای تقدار نیم جو و کامی این با  
خدف هم تو **حکم** بای شبه **وال** فاذه معنی خوف شبهه فرماید **جون** صبور تغ  
خدم آفرید خاکه سعدی فرماید **با** لای او د جهان هر دست: **جو شش** کولا  
و ناور دست: ای مانند قد او نور و **ریام** پی لیاقت و از این معنی لائق قال **سخا**  
**جون** رخ تو علاج مانده است **خاک** صاب و زن صرعه فرماید **صلک** نون که  
در دبر مان کامده است: ای قال و مان مانده است **نکم** پی **افقت** و این معنی  
لو فی واقعه **جون** انجکار بکام دل صورت گرفت **چنان** عربی **شیر** و **تری** مار بکام  
خوش بید و دش ربحت شمن که هنگاه مبادا بکام هم: ای هوفی کام دل **کم**  
بای **مخاذات** وال معنی رو در کوشش آید **جون** مربوی تو افتاب بی نوشت **چنان**  
سعدی فرماید **که** فرد ابد او رکو د خسر وی **شگدای** که پشت نیز رد جوش

ای پیش داد ربت و دیم با بی توسل و آن معنی رسید و برگز آید چون بروح حسین کناد مرد  
چنانکه سعدی دراید ملباختی نمی فاطمه که بر قول ایمان کی خاتمه ای بول رسید  
حق بی فاطمه ربت و سوگوم مای ای اخهدا و آن معنی رسیعا بستفاده کرد چون رسید که  
چنانکه هزار ارباب گیج چویا زراید بکه نرم و صداب شریعه ای اعضا ای ای چوی  
آفت بردن زنگ حماز رای ای ملعون ای  
ناز و غیره فعل به قاعی مفتوح و افع نو چون رسیدم به تهاتک او که چنانکه سعدی بی  
زن از مردموری پس باره سک از خرد مردم آزاد رای ای لسیاره واشان  
که نفاویم و داد عجم بدل نو چون زبان و زفان و دب و دم رسید بجهنم چشم  
دریان و فراید کاری می باید و لست که این خصوصیات کلام فکری هست و دیاری نمی  
و محابی بعد دو باشد واشان که نفاویم بدل نو چون رسید و صد و کاهی لام  
بدل نو چون رسید و سر از بدل حم حمارم ریان مای فرقانی باید در این خفت  
کجا باید عدد و حمار صد باشد و در فکری برای خطاب واحد حاضر آید و حوزه علم و دیک  
نه بوند و ام جهول برای تمام لغظه کم از دو و هر فن است بد اجران در آن دلنش بواز

خواسته بون تو خاک استادی گوید ه بکوشم رسید است اواز باشی تو بودی ملائمه  
می کشم و جون طایب جمع منظوم بود همان و او مجبو اح و ساخته الف دوی جمع  
زیاده نمایند قبل الفتح لذارند بون تاز خانکه حسره و هلوی و راید ه لعایی و رفی  
نامه زیره باز نسبت بان رزوی دوی و جون نقطه است بدان مخ شود ازان وا داف  
ست رد و هکام وصل هکم خدف گرد دجون لست خاک عسوی عظم آمادی و راید  
دل بر کوس این همان بخکارت بخکارت اخذه ات دارم کان ایکار گی کوید  
وجون عرف بدان لاتی هود در عبورت همان و او بدور فرگ و بون ترا خاک است  
هردیده است وابسیف ایشیده شنیده کی بود و نماینده دیده و ما رچهار است  
اول تای تیز افت که عین توای بون حشمت خاک اجهیه و فاید ه  
خشمت زبرد و جا خوزیری عاشقال است ه جزی همیان گفت رویی تو دهیان  
وجون دارف لغطیکه الف یاو او باشد میگرد و یای کمالی مفتوح همان الف و ناوی همان  
و نادر آزند بون پایت و بیت خاک غبی میری فرماید ه بصلعه لف تو دهانی  
شده از فر ه بلدار که مکبار بکفت پایت خاک با باغی ای و بید ه بیو صدم

پلکشیت چمن فتح نهادم وی بر روی کل واژه چن فتح و کاهی در چوت پارسیان ندوهار میور  
خوانند چون روت دلوت چاکه سنهای و زاید سه از لوت دناع تازه دارم و چون نا  
و لغیلکه او آن نایخنی باشد حق شو و نزهه مفتوح میان ناو تا قالدندارند چون خارت  
چاکه عرفی شیرازی گوید مدای غرهات شده هر کجا نی داشت چون عرفی بعیر  
کم در دام عمر جاد و آن نامده دویم نای چنول و آن دلخواه ای اعمال عینی ترا آید چون  
دیدت و دلیرت چاکه مرزا جلال همیر گوید دلیرت بر چاکه من کردسته  
تو چون سبزه زی و بر کردل نهست پایی ترا دلیر خرم برجا کل اکن کردسته سوم  
بعنی خود چون خت چاکه حکیم سعای و زاید سه جلوه و ناد چن محل بندت را کسر و  
مرسرا رسید از قلبی اندام تو ای محل بند خود را چهارم نای زاید و آن دلخوا  
لیشی مجهله ی چون داموش فرشت چاکه نطاچی فرماید سه رهایش کرد بسیح از روا  
نهاد از مردمی بر دیده است و از شان است که بکاف تازی بدل شود چون و زنگ  
بعنی طعامی است که کلوه اکنید و حشمت و چاکه بعینی طعامی اول روز خور نمی خون چون خود میان  
وفای شده باید داشت که این خوف نخصوص نعمات علیت و دلخواهی نیامده است

چنری باشد که ازان زندگانی لکنده و حساب بحد عد بالقصد باشد **جیش شنیده و حران**  
**حرف جیم تازی** **دانش** **کاری** بدل سود جون **جالیز و پایز** معنی کشت از حربره

گلخانه قیدین مطلق باع را گویند و حساب بحد عد دست باشد **جن** **نفعتم** در **بان** **جن** **فای**  
باید نهست که این حرف مخصوص عجم است و کس بحد عد دست **با** و هر کاه برای  
باعتراف فضل و مکسو واقع سود نظر مائله لغظ کم از دو حرف بودهای مخفی در آورده اند

**مانند** **جد** **ای** **شہ** **باع** و **غیر** **شہ** **باع** برد و آمد و **چو** **فهل** **لغاط** **نو** **بند** **نای** **کی**  
برای تمام لغظ آمد و **دو** **حد** **فر** **نمایند** **مانند** **چند** **که** در **رس** **خلا** **تصل** **نو** **بند** **چو**  
نمی شودهای مخفی نیز خدف گرد **دانند** **چرا** و **هر کاه** قبل لغظ است در آیا لفست باید

سود و نای مخفی نیز خدف گرد **دانند** **جیست** و **انید** برای استعما م موضوع است و هر کاه  
برای مشترکی از آن شبیه مضموم باید همراه باشد صدر واد در آحران می آرنند **دانند** **چو** کاه  
نوی عنده عم بعد و او آرد و واجهی ای اسرور فخران **مانند** **چون** و لغظ جویی لو

دز مرکمتر و در لظم شتر آید و کاهی و آور لغظ جون بعد از خدف و او لغظ آن و این با  
نمایند و صدر ای احوال دارند **مانند** **چنان** **چنان** و کاهی لغظ هم نیز قبل حاضر خوش و چو جو

سمودن

زیاده مبارزند **مانند** بخان محشر و عجو و عجون و کامی بعد لفظ خان لفظ چه در آرند **مانند**  
خانک و اینه لفاظ برای آدات لشته موصوع اند و کامی لفظ پم فتوح حسب آن از معنی عین  
تعادارند و نوکان و دال مهله متوف در آوان **گذارند** چند و کامی افز  
چند لفظ افق و آن هم در آرند **خیان** و چندیں و این پیر برای معنی تعادا غیر مفعوح  
و هر کاه معنی عمومت و استعاب از لفظ چه مقصود و لفظ پر کرد برای یعنی هم مصوع باقیان  
در آرند **مانند** سره چه و کامی لفظ ایضم قابل جمه در آرند و بمعنی برچش عمل سازند **مانند** اینه  
دوف چه لفظ معنی بدو از ده نوع می آید **اول حکم** **که** **مانند** چه نام داری **چنان**  
اصفی **گوید** **جه** **دیده** که با اینه مایل شده روز زمانه فرمایه ار اینکه رومنو دیگاه  
دویم **حکم** **تعظیم** **تجب** **مانند** چه لفظ عینست **چنان** **شاعری** **گوید** **جه** **زیارت**  
که تیر تو راحت جانست **جه** **یوسفی** که بعل تو خضره بانست **ای** **خدوشن** **برگ**  
رفز و یوسف سه تی **سیوم** **حکم** **تعیر** **مانند** چه کسی که با احراف زنی **چنان** لفظی هماید  
**سکند** رخودار چه بود کوه **قاف** **جه** **باشد** که با بالو دهم منصا **ای** **چ**  
**چهارم** **حکم** **مانند** و آن افاده معنی لسای رخابد **مانند** چه نسبت **چنان** سویی **ب**

چه دل نا خفت آن فرماید دوش که بسفره دیگران داشت گوش:

ای سایر دل نا بخیم بخیم است غلام انکار نمایند مانند

چه بپی خانه اهلی شیرازی فرماید چه جد من که سوئی او لذتیم ای عالش

نمای حضول از من سکان ای سر کورا: ای حد من بسته ششم خانه وانه

جد اول لود مانند زید سایر بد و صعاست چه هشت در تجربه جانه میر و دویان

حکیم خوند بخیم که آمیمه مانند جامگان که کردم خانه اهلی شیرازی فرماید

دیوانه بوکمن بخیم درین شهر نی طفل درین کوچه و بازار نمایست ای کدم

اید ششم خانه و آن بمعنی بربر بدل نمایند جه خار و جمل خانه سعدی زواری

چونها که فتن کن جان پاک: چه بخت مردن چه بروی خاک: ای بدو کر

بهم بسته مانند اعود را پس خورد و ام و آن لطایی است که از همی پزند خانه ابو کما

اطماعه شیرازی گوید مابان آدمیم در طبخ که با همی قلب نمایم و خیم لصیفه مانند بچه

وصدر و قجه خانه افسه مانند را تی گوید در باجه است دسر کمان روکار

کزویی سایلان بوش آشنا را: ای درایی خور وست و در باجه بعنی حوصلان آزم

یازدهم حجم <sup>تعمیم</sup> والمعینی هر چند مانند صداری باین <sup>چاک</sup> نعم خان عالی کویده

پیش مانند نم طا بر کار و لبر چفت بلکه خوش محنت میگویم گو د گو چفت ای چه

کار و لبر چفت و آزاده هم علیت مانند میگردیم بدر برم که شنیده ایم <sup>چاک</sup>

استادی کویده هنرمند است کی بردارم سید صداری اصون کر کنید است

ای ارقد تو ای صاحل نعم را که اصون کری شده بخوبیت <sup>دانش</sup> ایشان اوست که بکار داشم

بدل سو دچون پوح و بوک لوح تکمیلی هنرست <sup>چشم</sup> بایان حرف خانی همچو

علیست هنرمند تیر زبان باشد و بجا باید عدد مثبت باشد چنین هم و بایان حرف خانی همچو

معین د عربی همیشہ <sup>دانش</sup> و ایشان دست که غیر محظی بدل سو دچون ازح و ازغ یا بد و بخ

در فارسی همیشہ کند مرست که بهندی هست اگونید و بجا باید عدد مثبت باشد چنین هم و بایان

حرف دال هم ایز حرف بجا باید عدد داشد و ایشان مرست که بیانی تاری بدل شود

چون دالان و بالان معنی دلیل حاریست و بیانی و قوایی هم بدل سو دچون در ای

وقرای و در از همان ای بدم آمدچون نارون و مارون و ند و سعال و لوف و این حمل افرا

در متعددین لوده در تماحزن متولد کنیا در دشیم و بیان حرف دال همیشہ دست

ام ای

نرم رفتو باح خروش باشد و صیغه شیدی نکار کرد اینجف و فانسی نیامده است و کجا بکند  
عد و نفعت صد باشد چون دانست کلام معنی آن در لغت و ریاست  
و کجا بکند عدد و وصyd و دادن اینجف و آن حکمات مقدی معنی نسبت شود چون گزاری  
نسب اینکشت که حاتم باشد و ای نسبت از عدم حاتم ترکیب همراه خود گلده است  
کلمه عذابی گوید سید بدملک سپاهان از لطف سنهوت پرست طفل از در جلو  
بهتر از نکشتر است داشان از است که ملام عهم بدل چون آرزو و دل و نیاز  
کوچی است چون بر داشتم دیگر اینجف ای معنی سارخوا باشد و کجا بکند  
دان برده نوع است اول عرضی چون مردی از عرب از عرب در کسیده چنانکه  
لطامی فرماید بود سالها کسر از بند کان نزدیم کمی خرتو زاند کان شای  
از سر از بند کان دیگر از اعراضیه وال دیگر بمعنی جدا شدن است چون از خود فرمی  
خواه کاری و فرماید زرخ دو افکان ای کسیه ای که بند و قدر میگردد ساجده  
ای از زرخ خود جدا سازی سوم علیه چون چون اخوه محظی شر بخوردم چنانکه  
ملائمه کاری گوید مرتضی دیگر کشش من چشم شناسی داشت برعکس

زلف افاد بپیش: ای سرمهستی چار تفصیر آن افاده فصلان مابعد خود غایید چون  
کتابین ارکتاب زید خوش خط است چاکه درب تبریزی فرماید و اخیر زیدی  
فرزند دیگر اعیز: تنک تگیر در محبوس دلخیل صور امارات حرف افاده فصل تمام تر رفت  
امحبوس کرد چشم نانیه و ان برای بیان ماده دصلح فضای خواه چنان آید و در این میانی  
مقدرباشد چون خاتم از لغت چاکه عتی تبریزی فرماید از لغز حسمت شمارشده کش  
از شاخ عصا ساز و اینکه زین خبرد: ای عصای ارشاد معنی اصل و ماده عصا شاخ  
چون از دروازه ناکوچه کنیست و مابعدین حرف نای اهتماید کو را بخوبی و اینکه  
چاکه طبر فاریانی کوید: بن که جذلیت فرازور راه است: رستانی عدم  
نشوڑ ای ای ابدی رستان همهم سعادت: و ای معنی بر پیماناید چون جذار علم  
خود مازی چاکه عرقی گوید: تا کی علم خوش بازی سپش من: مثل قود چهار  
لبی کو خفریب: ای علم داد ای خود شتم سعادت: و ای افاده معنی اعانت کند چون  
کارم فصل خدا صوت انجام کرت چاکه عرقی گوید: سبت رصد ه مردم که چشم  
که داد خوی اهل نجت من سیما: ای پاچانت حذفه هم تخصصیه و ای معنی تخصیص دیده

چون خدمت نیز دنباله رفته تو **جان** مر اخان جانان مطه و ملبوی فرماید و پوامنداد  
هر کسی بوضع خود باشد: نیز دل هن و از پار بر خونم نمی بین: ای دل هن مخصوص با  
دلم علیکه آن افاده معنی ملکت نماید چون این باع نیز باشد **جان** که استهای گوید  
ای نکار من دل و جانم رست **عقل و صرود** بن فاعل عمر ترت: ای هلاکت **دان**  
که محیم مازی هم بدل شود چون کروکح حاره کشم بیان رای **محیم** **دان** بجهود مخصوص  
لغات فارس است در عربی نماید و کتاب بکد حکم رای **محیم** مازی وارد ای عده داشت  
وارشان است که محیم مازی هم بدل شود چون نیشه و نجده و ختر او را ساخت با  
چون از دهش و **دان** **نهر** می غشی دلوفت عرب معنی هر دل بیار فرم کننده باشد و  
ای بکد عده داشت باشد **وارشان** است که بهای هور و بای کهای بدل شود چون  
خشت و خواهد و حبی و جوی **دان** **دار** **کشم** و بیان من **محیم** این حرف از های مخصوص  
و کتاب ای بکد عده داشت و دزگاری زبان افاده معنی صمیر و اغایه **دان**  
روش دیدم ای روی آو و هر کاه خواهد که ضمیر جمع عاشر از دل عین الفون  
جمع از دل **چون** **مارشان** دیدم و در اعراسها و افعال و حروف بجهای افشا و افعا و مسعود **آول**

شين ضمیر و توان زاد و قسمت کی اکتمصل صفت خود باشد **چاکر** میر صیدی فرماید  
برفع زخم افکند و بر دنار پیش تا هشت کل نیمه پدر هشتم ای بارع او **پیکر** نفصل صفات  
خود باشد **چاکر** حکم شفای صفتیانی و نابه **زفو** قیا پیشتر لطف ای ای دارو  
ک در بیان نمی سوز و بگزار قرب پر دنیش ای **چکار** وال آلت رت که بیش نمیتو  
میشود و کاهی ساکن عم **بیچاکر** فرد و سی گوید بیک حکم پیکست کر دل **چاکر**  
افکند ترنیش **ک** کرد تلهز این وضع شروع کست و لغظیله احران الف با او باشد  
شین ضمیر حرف یا ای که ای دارند **شال** الف **چاکر** ملا اهلی و نابید **اک** جویی گردام  
با عالم سرو مالان **چو** سبر دارم از **چاکر** ه افتم باز پیش ای **بی** **او** **شال** و او  
**چاکر** اسادی گوید **چان** سیع دل ایوانه و زر بکرسویں **که** چاکر سرو خود **میر**  
دل سیکش سویش ای سوی او و کاه خدف هم سو **چاکر** اسادی گو بد  
کیسویں کند عاشقان است **بل** سرمهش نبیش جاست **وجوشن** ضمیر ای علفی یا  
ک آوان های غنی باشد همراه مفتوح قبل شین زیاد و کاهید **چاکر** با چانی گوید **کو** چاکر  
مرسیع از ترا امش **دمز** ک ر صحبت عقل و بناه ائش **و کاهی** های غنی و همراه هر دو مکدو

چنانه نظامی فرماید هر چند که ارکن جرس است: عزیز گرفت و زلف محبت  
ای عزره او آماین وضع در متاخرین سزا داد و شمش غافل داشتی او از پذیرای  
چنانه ملاحتی فرماید هر قلم خوش بخوبی تیرکرد و هص جان دارد: داشت مانند اجی سکنی  
که ادجیست: ای نیزاد راستیم بمعنی خود چنانه ملاحتی فرماید هر  
زور دیم حاک سینه تارفت دل برداش: جان غافل که از پر و لقی بند داد کش  
ای دکان خود را چاشن می‌بیند و آن بع صنعاً مردواحد افاده می‌نماید  
نماید و قابل این نیزه شکسته باشد چنانه فرباید عطا فرماید هر کرد همها  
چولف درازم کرد نش: مارادین قدر تو ان کرد سر بر داشت اینست که یعنی  
تازی و رای چه بدل شو دشال کس من کاشت و کاخ شال فعل چون شان  
و کار دین همچنین در بیان صادمی و صادمه و طایی بی لطف و طایی موقوفه دین  
باید داشت که این نوع حروف مخصوص لغات عرب است و لطف صد و سنت دصل می‌نماید  
بو و مگر متاخرین این هر دلطف ابرای استایه سد و سنت که این بمعنی دلوا  
و دلیل بمعنی اهل حمید است که از این بیان گیرند باشد لصادمی بولیست و لطف طزر و طبیه

و لشتن طارم و طاش و اصل تایی و شت بود فانسان تصرف کرد و اطایی طیعه  
ورواج گرفت و لفظ همکن که نوحی از پارچه باشد و لفظ هندی است اصل مینهاد  
نهایی هوز بود فانسان بعضا و وحای هملتین سه تعالی حی آرند بجهنم ربان فو  
عن معجزه اخیر کی اب بعد دنرا را باشد و انسان است که خای محمد بدل شد پس  
آنچه نویج و بجروح را باقی بعنی چن و سیچ که برآید ام افتباشد محنت رویهم ربان فو  
آنچه کی اب بعد دستهاد باشد عصی و لغت بمعنی آنقدر راست و انسان است  
که خای محمد بدل شود و چون ناف و ناخ بمعنی ناوسته همیست چون شیم ربان فو  
آنچه کی اب بعد دستهای دعیش و لغت عرب بمعنی اوکروکویی که کرد اکر دعامت  
و حسب جواهر و فلکه اش که آنچه در فارسی مایده و اکر در کامه باوی شود این فرن  
متاخر منجم است از اکر زبان ایشان باز مان عرب احلاط یافته و انسان است که هم  
بدل شود چون ترماق و ترماک چن لب کیم و بیان کاف آری آنچه کی اب بعد دستهای  
ولطفه بمعنی رد و قسم است کمی اکن و راز نویسند و در آن کلمات غیر بدیهی نایی میصل شود  
وساکن باشد و ایکن قسم است کاف تعیین چون باک بمعنی پدر بزرگ او اخانک سویا

و گهشتم اي باك نامه مجيئي سخاكنه تو برسم گود و بم کاف تحقیق حون اي هر که  
چه زيني لغتاي هر ديو فارجاني چانکه سعدی فرماده مردك سندل خانه زينه  
لپ و ختر که حون از پچيسيم کاف ترسیم حون طفل چانکه سعدی فرماده  
بنده لش از بن طفل بني پدر: و راه دل در دمنه من خذر چهارم کاف فال على حون  
گوزک معنی گوزکنده چانکه شاعري گويد گوزکي رفته به زرم ذي خرد  
آر و جواهيرانه ساخته چم کاف مفعوله حون پهاي معنی بجهده شده چانکه استاني گويد  
سر چاهرين در دست ترت: جوزون مراغه اعماق اسنانشهم کاف زاده و ز  
در آر کلامات زايد آيد چون باش و بالشك معنی گهنه و متاخر زان وضع تروکت  
ديگر اينکه در اول کلامات بهاي تحقیق فصل مرقوم شود و گهور باشد و اين متفق شاهد  
قتست او کاف استعفه هام حون رکفت چانکه ملا هي سراروي گويد و از کنم  
هر سهين که دل و بد هر از در عجم عشق تو رسواي جهان ساخته و بم کاف تحقیق  
کاف که بعض اين را با قمه عم گويند بون زن را گيرفت به که ده من کوشت چانکه سعدی فرماده  
زور فرماده زر که بازور از گذر وي چافت به که ده من کوشت: اي بازور الگشت

از ده من کو شت ب هر لات سیم کاف سانه دا ز لکاف قلیم رامند و از رای تیز و قلیم صفو  
و غیران و افع سود چون غلام که نش دوست بدش کشند نشت چنانکه اتفاق بیانی فراید  
ه دل که یک عمر خوب حکم شد و در دم عقرب سرم او در قلیات و کاهی مددش  
چهارم کاف شبهه و آن فینیجی بیشهه چون ایکش همرویم که در دان بسیار اند چنانکه  
فیضی اکبر آبادی فراید ه دلم از وعده و صلسن کجا حکم شد و مکر و دشکی گوید ولی اکنه  
خود ره و میکرد دش ظاهر است که حکم شد و کشل از وعده و صلسن و دشکی شد و میکند  
بنج کاف هماجا و آن افاده معنی ناما و کند چون حکمه و دم که باران آمد چنانکه عمری برای  
گوید ه هر چند جانی که به پیغمبر آیده که مرغ کی است که با بال و پر اند ای اک رحمه علیهم  
یکاین ناکهان با بال و پر اند ششم کاف دعا و آن قیل حمله و عاو افع سود و دعا اعم ای اند  
چنانکه سعدی فراید ه تو هم پاسیانی ایقیاد داده که حظ خدا پاسیان تو باش ای ای  
که خطف خد اهلیان تو با ده هم کاف اصره و این کاف قی عزم حواند و ای افاده که لطف بلکه کا  
مگر ای دست اقام دن بھوت مصدّر بودن حمله اول بون لبی صدوست چنانکه سعدی فراید ه  
نه از لات و غاربر آور دگر دشکه تو روی ایمیل سوچ کرد ای بله تو روی ایمیل ایمیل سوچ کرد ششم

ملزم

کاف لغیمه و آن فا و همینی هر که ناید **حکم** سعدی فرماید **و** بر دبر دل خود رفم بار ما:  
که نازمو ده کند کار **نایم** کاف عطف و آن اکثر به مصروف و مهر حمله در آید و مفید معنی داد  
عطف سو و **چنان** سعدی فرماید **و** ای سب تیر و که ناید **که خولنک** جان نیز  
ای سب تیر و عاجز جاند و خولنک جان بمرل بر دم صرف عذانی موطوف بر مصروف اوی  
**و هم کاف لش** و آن فا و هر دل شبهه ناید **چنان** ز لامی خانه ای فرماید **و**  
سبک سجست در بیان لعن **ش** اگر کو گران باشد که کاهش **ش** ای مشل کاه  
پاره **و** لام کاف ناید **و** این بینی زینهار و هر کن پیدا نماید و ناجاست که بعد از دیگر  
چنانکه درین شوره را صلب فرماید **و** گرمه خانه که عیست که تعمیر مکن **ش** ناوان کر غلت  
دل و پر زان **ل** ای هر کسر التعمیر **و** از **و** لام کاف ضعفه و آن اکثر بعد مای صفعه **ا**  
رسو واقع سو و **حکم** سعدی فرماید **و** دلی که جو شستی را بود و لیجا کرد **کی** آنها کند  
بر تبا نجای **ش** ای آن دل رج شستی او را بود و لیجا کرد **و** بسته کاف کسر طیه  
و آن فا و همینی اکر نماید و کامی هر کاه **چنان** سعدی فرماید **و** دکور که باشد هم  
و همین **ش** حکایت کنم ذلهای همین **ش** یعنی از دوکس تی انقدر بشد **حکم** بشد

در حالیکه لمبایی شان حوش باشد چهار دست کاف و قاف و این معنی فیکر و هر کاه اینجا نزد  
سعدی فرماید و ممتاز را کی نمودم تو که باشندان نظرداری این فیکر تو  
براشدنان نظرداری و ممتاز را محو نمکنی پایز در کاف استد اگر و آن معنی  
لیکن سو د چنان ملا حلی شیرازی فرماید که دشت ایام بعد لخپن مابدا دعوی است  
که نامد از کس آوازی مبارکبایی باز اینکن اگر آوازی برای سارکنی داشتند  
کاف راید و چاکه مولوی معنی فرماید جزء حسب ذوق این طوم ششیده  
کی داند زنوم اما در متاخرین استعمال این کاف تکرده است و از شان اوست که بلام  
بدل سو د چون ناوک و تاول بتای فو قایی بهنی کا و و فرجوان چن رفت و عم و بیان  
کاف خرسی باید دانست که این حرف کجا بکد حکم کاف ناری دارد و از شان اوست  
که لعین محمد بدل سو د چون نکام و نعام و محظی عانید که مردم فارغ من بگمات این کاف باشی  
خوانند و اهل ما و نزهه بکاف آوازی چون گشاد و کشا چن سکویم و بیان لام  
اوست که برای صهر عبدل سو د چون الوند و ارونده بفتح لذام کوئی مشهود کی بکد  
عد دشی باشد چنست چهارم و بیان هم باید دانست که چون ضمیر و احتمال حکم معصل

ای خوف قتل نون ساکن مفتوح آید **جون** من **خانگی** شاعری گوید من میر و مم بر ق  
زمان عده ام ای همیشنه و شرود بار سر اعم و هر کاه ضمیر جمع متکلم مفعول مقصود  
میهم مفتوح قبل الف ساکن آرد **جون** **ماخانگی** هساوی کوید من بمنته ای ستر دیار شد  
که ستم مانده کشیده بار و محبوب نظر آمد که من کای ما و ما کای من و کلام ساده  
است غال پا پد و میم تو زای هر و عالم حال و نمای است مرست **جون** می و انجف بر چشم  
وال بیم نمی وال با قبل صد های امر مفتوح آید **جون** مرد و مرخان **خانگی** گلش دوی نمای  
ه مردم زاری مفرما کن حکوم از کار فرستود نساید مردم خارج داد و عزم  
ضمیر ستم دان برای واحد حکم فعل و لازم صنعتی فی منصارع حال و رأ و عالم است غال که  
خواهد بکت ساکن فابل مفتوح آید **جون** گفتم دکویم و سکویم و خواه گفت و برای جمع حکم فعل  
د سکون نای جهوان و ف خود و رأ و عالم صنوع آرد **جون** گفتم دکویم و سکویم و خواه گفت  
سرکویم هم شیبت وال بعد هم آبد و افاد معنی شناید و اثبات ای ستم با قبل حکم ایجا  
خواه سکنه **جون** بیارم **خانگی** طهوی برسی فراید من هم زیاده سایه نهود  
ساقی باز فت خانه نهود ای ستم در اخر سکنی های محظی باشد هفده میں معنی بود

چون دیوان ام ای دیوا نیستم هارم نیم عنی خود چنانکه طبوري سری فراید سه  
نوائی به عی می پایی و گران فت و بمال خود اید احمد را هر چند ای ای هر خود را  
بنجیم سه تسع و تقداد و آن بعد عدد در آید و یعنی مرتبه تعداد ماید و قابل این سه می تصور می باشد  
چنانکه لطامی فراید سه و دیگر هارچستر که لی بنجیم اند بنو باشی کی لونت انجام اند لکن  
در لطف دیگر عدم که قابل این نفع توجه آیی چنانکه ای هر سر و فراید سه بیان اند عدم و عمری  
گرفتار بکار او عمری دویم سه و مفتوح بودن قابل این لطف و بعده از این و بیست که بدار  
قادی این عزل بر لطف دم و عیم سه و کاهی این بنجیم خود فرمود چنانکه ابوطالب کلید دیر  
قبه خرا حضرت علی هوسی رضاعله السلام فراید سه و دیوان نوائی لفت که ماسا پر ای ای زنده  
خوشید جهان چرخ هارست ششم میم شبهه و آن بعد عینی و شبهه سه و چون نیم ای نیم  
نیم سه میم زنست که لعنه میم سه میم خوند چون بگلم و خانم واشان داد که بون عدم دل  
چون نام و نام کتابی طبع خواند پس شکر صفات بخواهی که بعد چهل باند چهارم  
دربان نوز معنی عاند که این هف بجا بکرد چنانکه ای ای دعیش و لغت و ایست و نام هم که من  
قایم لیشت اوست هم زنگاهش اند مخفی اکون نیز می بان داشت و چون این هف دارو لقا

مفتوح واقع سودا فاده سعی لغتی خاید و چون مفصل الفاظ واقع سودا مای تغیی ساک ای  
لغظه را همان زیاده نمایند **چون** نه زید راز دم و چون مفصل الفاظ تحریر باید مای جمعی لغظه  
که برای تمام لغظه ایند و مخدوف سود **چون** عمر با جا لصلیکند و این ایمای عالی نهش  
**اول نون لغتی** وال نبرد و قسمت کی مفصل الفعل ای مرلوب فعل باشد **چنان**  
استادی کوید **نه** خواهد فرت هر کسرت ای دل نهش **که** عال لود دم ای **نون**  
که بنت نهش **که** مفصل الفعل ای مرلوب فعل باشد **چنان** ولی در شب نامی کوید  
**سونه** غیر از هم بانی یکت شرح حال من با او رد ورم وید و پیدا کرد لفسخن  
لغظه رابط ملطف یافت وارد ای قب از هم بانی شرح حال من با تو یافت و دیگر نون نهی  
و آن قبل صیوا مرغایب و د صورت از دیاد مای مایک بد برادر واحد هم واقع داد  
هر بن لامحانی و ناید **قال** لکشت جرا د و هن ما کند و دست حلقه ای ایلیسا  
**سیوم نون** غلطه **چنان** استادی زیادی **نه** سکونه به بگز نه دخت ساید ارم  
همه چرعم که د همان بچه کارکشت نار **ای** سکونه ام و نه بر کام نه دخت ساید ارم  
چهارم نون استه هام ای ای و مفصه و ازان افزار و اثبات فعلی د امری باشد **چنان** ای ای طلب

منسج

دلی دش بیاضی گوید که نعمت که چون خشم سیره کار میش باشد  
ای کنده مترابجم نول بنت چون چون معنی ذر و چون حنفه زه را گویند و میخواست  
معنی اسب بجه کوش معنی فوت و نوانی است ششم نون صدر و آن بعد تای فرقانی  
وال حمد مفقی واقع سود خاکه ملای گوید آهور تو امتحن هنکام مرید رم کرد  
جزئی برسن ویدن هشتم نون عز و آن بعد مده که عبارت از الف ساکن قابل صفحه داد  
ساکن قابل صفحه دادی که قابل سویت واقع سود و اربی مفعکرد و چون خان  
دویش ششم نون را ید و آن در وسط کلمه بجه نون هنکان و کاف کاری  
محضی لطف نمی است هم نون خاکه و آن در آوازها الف قائل را بدهاکه خسرو در دلی فرد  
که ربان هنگز زین کشند آن کان هاک در و نهادند و عیم بدد نهست که طهار  
نوی بی صفا و عطف اهل بودن والخان لطف است ز دما خز من سکره است و چون با  
در وسط کلمه الف واقع سود و مابعد آن بعد باید قابل نون غفوم خواهد شد و الف  
ساقط گرد و نوی ساکن سلف سود چون طبیعت و سازند و ارشان اوست که ملامع  
بدل سود چون نیلو فرو نیلو فرجیں نشیشم در بیان دادیش و رفت زکابی و مکان

عده شش باشد و باعتبار تلفظ عدم تلفظ دوسته بکی داو هردو اول اویست  
که فرماین لام حاصل باشد و سیر خوانده شود چون مورود و مسد و زرود و نهاد  
دیگر دا و مجهول داعن و دا هردو است چون گو و خود رو و افرخ و خوان و باه  
معنی این فرایسز و قسم است آول داعلیف که ادو چنرا اجرای شعد و در خواه  
خواهیل در حکمی جمع عایق سیان دو کلمات پاستعد و داید چون زید و عمر آمد و حاله بکر  
و هنده رسیدند خانه خسر و راید بیک آدل بود بیان دلخواه  
مگر از ره ططف دوسته بار احیی آمد ای دل دل خانه سرو و ویم داو ایه ایه  
اوزی گوید و عذر اسلام فخر دلنه ایه افتخار زمان فخر میم مگر دسته ایه  
ای و ضع متروک است بیوم داد اعتراف خانه خواه سلام ایه ساده و راید  
بلجاین دسته است ولله الحمد که مرخت باین بلجاین ما دا اوز و چهارم داعلیت و آن  
بجا ای کافیت واقع سو دخانه حکم اوزی داده و راید دسته ایه ابر چون کوئی  
دایجا ایه طبع او رکان چرا خوانی دایجا حسیس ایه که انجاها ایق و اعنیان  
ای و ضع بیم تعلق میم بود بخ دا و تر و دیه و آن فاده معنی بیهوده بخانه سعدی فرید

بر قند و هر کرد و دا پک شت: خانه بخرا نمک بو و رشت: ای خانم میک یار نست خانه  
شتریم او معادن و آن سفید بعی عبور من بدل سو و خانک ملا عنی سیر زنی فرازد  
ز سوق کو یتو باد کلم ز عمر حبیو و هر رحال گرامی و بعدم فنا: ای عبور من بعدهم  
و بعضی این واو این بعی بر بعضی بعی قراب و فدا نوشته اند همچشم او حاله و آن بعده در  
جی اید خانک اهلی سیر زنی فرازد: مردم و پر زندگانی رحم جی اید که تو خوان  
بیدار داری که باما کرد: ای جروم و حالکه بر مردم کاغذ رحم جی اید شتم و شفت  
ودارن ملاحته بعی شفت و ترجم سو و خانک استادی لوید: با اظری نمکنای پر  
جهنم خون توک افرین با دری و این وضع هست عمل سعدیں سنت بهم و ادبیت و افاده  
معنی نسبت کند چون هند و این سوب بخند دهن و ای خصصه و آن لازمه هم کو خانک  
استادی لوید: بتولک است باغ از این: من و سیر زنیه با هم: ای میک شتم و لام  
و مخصوص است سیر زنیه با هم: ای دلیم و ادبیات و آن نیا نت ترستی آید  
خانک سعدی فرازد: موندن گریاب نرفش که هی: سگ و سجدی قتل از  
عقل و دین: ای سک ای سپیست بعیت و علاقه دارد و آن در فروزه ای خانک

لک و باد

سیداری فرماید **صرعه** و خست امیدش بر بمند باشد ای حیدر شریاد خواه بمحضی شیرآمد و  
بمحضی هم پسر طاهر شد که واول لفظ بر بمند را پیدا نکرد اگرچه بعضی این واو را معنی سیار  
مبالغه عدم نوشته نمایند **تسلیم** و **وقتسلیم** و آنرا اول است حضرت باری آید **خانک** ملا زلی  
و فرماید **هر** گرما زعم نهیت که من می کنم از تو **والتد اکر کو** و شوم **نکرافتم** ای فتح خدا  
و از شان **ایت** که بالف هم دل همود **چون** کوش و کاس بمعنی نغاره بزرگ است  
چون بصفهم و بجان **ای** **بجز** بعض و لغت **خانک** که ببر روی کمی زند و **کجا** بکج عدد  
نحو باشد و انجف باعتبار لطفه و **وقتسلیم** **کمی** **ای** **بلوطي** **ر** و ز حوانی **ظاهر** **با** **چون**  
چاه و راه و ماہ و میان **گره** وزره و دجالت تجمع ایل **ما جواه** **هابل** **نفتح** **با** **ندر** **حواه**  
و **کسو** **بر** **هئ** **ست** **بکال** **ما** **نداشت** **گر** **هنا** **وزره** **ما** **وره** **ما** **وجه** **ما** **وکبه** **ما** **واند** **و** **هذا** **و** **کا**  
**های** **بلوطي** **خدف** **همود** **خانک** **سعدی** فرماید **گو** **اکر** **د** **بر خود** **خداو** **رسول** **ک** **دیکر**  
گذردم گیرد و **نهیل** **و** **میخن** **بادسما** **و** **گیا** **ک** **اصل** **بادسما** **و** **گیا** **ه** **باشد** **و** **کامی** **و** **خر**  
بعض ایم زیاده همود **خانک** **سعدی** فرماید **یکی** **بر** **کش** **خر** **وابی** **ملاده** **و** **گرد** **در**  
پرستانی قیا **و** **میخن** **دیماه** **و** **دو تاه** **ک** **اصل** **دیماه** **و** **دو تاه** **دیگر** **های** **میغوفی** **ا**

## د مسلم لمعط

عکس او است و این ناچار است جمع از افراد الفاظ ساقط کرد و خانک سالک نزدی گوید  
گزینای عفروده کام از لرستان پرورت شده بیان پر قص آید و بروی تابهای که دوصل نماید  
باشد و وقت الماقنایی هصد ری خواه الف و لون جمع کاف فارسی بدل شود **چون**  
زندگی و بنده کان که دوصل نماید و بنده باشد و دو حالت الماقنایی نسبت با او و بدن  
**چون** گنجوی و پیشالوی که دوصل لجنه و پساله باشد و کاهی کجتماری عمد بدل شود **چون**  
سلام ساده که دوصل ساده باشد و کاهی مار حذف نماید **چون** نکار و نکاری  
و دلخیص کلمات سکلار **چون** سادات پاریزه و در وقت وحد و نکره و خطاب بشبهه بر  
بدل شود مگر رادر سلطنه بکله کای یا همراهی نکارند و دهنکام همان و لوح  
حال دار و ای بحای اهتمامه بالای ائمی نکارند **چون** دیوانه و پروانه و دیده و محظه  
وسرمه و دازن حال و حانه برمال و کاهی در صورت متصایدا و دل همراه بالای نای  
بینهای چایز داشته اند **چنان** سعدی شیرازی فرماید **ز** ز بالا طلب کرد مساطر سه  
که و بران کند خانه زنبوسه **بین** اخوف ملحوظ معنی برهنه است **اول** رایی خالیه و آن را  
صعبهای مابی مطلق آید و دلالت بربت قال میخوی خاید **چون** زید تن کشیده آید **چنان**

لایهی و نزد

ملا جامی فرماده بسیار متفق شد: خود کسی بوعبر افطر ام  
ای و حالیکه لفظی میگفت این بود که خود کشیده بست و دستی داشت  
ای سقوط به چون نوشته و رسمیه که معنی او شده و مستاده شده باشد چنانکه  
هزار بیدل فرماید بسبل و کل این باع هر رع دهد: بر سکه زنک پر پیدا شد  
ای بر سکه شده و زنک پریده میخاند ما از سبل و کل خرد منه سوم مای عطف و آن  
آفاده معنی عطف کند چون زید طعام خوبه خور و ای طعام خوب و خور و چارم نهست  
و آن آفاده معنی نسبت کند چون زمانه و سکندر نامه ای میشوب بر زمان بیکندر  
بچم یا بچص و آن آفاده تعین بدت ناید چون پکا له و یکجا چنانکه سکنای کوید  
که بپر لو دسانای پیر و عجیبی نیست: این نایم سخنست لگویند جوان مرد ششم مای تشبیه  
و آن بعید معنی تشبیه و چون دندانه و دسته و کوشه ای شل دندان و دکوش  
نمیتم مای تشبیه و آن آفاده معنی بقت ناید چون ببرده و خرده و چنانکه نظایر گوید  
و چین خبر و زان ببرده سوار: نهانی بیکرد و چنک آشکار: ای لاقی نزاد و  
لاقی بزرد و چنک ششم مای معنی چسب چون دودله ای یکعا دودل هم نایی چرکه

ممه مه مه مه مه مه

دان نیزه جزو کلمات باشد نه راید چون سایه و داید داشان دست کیا لف  
هم پر شود چون بخمامه و انگامه چون بشیم و دیان لام باید داشت که خطا ن  
بسکل لا باشد و این خرف اصل حرفی است مرکب و کلمه ای فه و حرف واحد نه خوف و کر  
در عربی موضع برای هنی و لغی است چون لایف معنی نمیرند و کوید زدن چون و نیزه  
در بیان همراه این حرف اصوات خالی که بخواهیار یک تو شود در تحریر لدایم عرض مفصل قوم  
نمی شود بلکه مفصل و علده می آید چه صوت قدمی آن بفت ترکی و ایصال لدایم خود  
و در آن الفاظ کله های محققی باشد چون آن اصفها با موصو سازند لظر ما کله اطهار های  
نمی داشته و همراه ایک سوی همچو اند چون تکه اعلو کریخ چاک استایی گوید سه تراک  
نکمه اعلو است در لباس حریر شده است مطره چون بنت گریبان گریش و این خرف بخو  
می آید اول همراه و معد چون دیوانه و فرزانه چاک سعدی فرماید شنیدم که و  
کذرا و ده نظر داشت با باد شاراده ای یک با دشاده راهه دویم همراه خلیف  
و آن افاده معنی نویای چاک اسری سر آمادی گوید ای ای دلختی من کشیده  
علم و مسیح که لو غاش بوده سیکم همراه اثبات و آن برای اثبات شی آید معنی هی بدان

چون فرزانه دیوانه **چاک** نہش الدین فقرگوید **و** بندۀ مایا حبی بخوبی **و**  
ماندۀ ام محو و حقیقت کار **ای** بندۀ هستی **چهارم** هنر موصول و صنعتی بر تبعید  
موسول بودن هنر افاذ و تعجبی آن نماید و کامپی نوعی ملاحظه عیم امی لطف هر چیز  
در آن می شود و بعد این هنر موصول و صنعتی کاف بایان البته می یابد **چاک** تعلقاً  
**و** شو محشر شد و آن سوی **چهارم** بندۀ ناد را کمن از سریں توپنال کرم **آ**  
**ای** ناد را یا هر ناد را بخیم هنر **چون** میده مان که ساخته میده با و چهره نک  
که زنگ کلابی آگویند **چاک** سعدی فرماید **چون** باش اسرعی باز خورم شکه  
نان اهل کرم **چن** ام در بیان حرف یا بی کهانی باید و نست که بخیف تبعیط عزم  
و بیان بکد عدد و باشد اول یا **هنر** و آن یا بی است که سان باشد و کفر ما  
باشیاع خوانده مئود **چون** سریر و ضیر و سیر و هندی و مانند آن و در پنجه  
یا بر بخنه همی آید **کی** یا بی نسبت **چون** هلاس کاشانی و ابو نصر بخشانی و در از ایله  
الف باشد **چون** یا بی نسبت با لمح سازند الف ابو او بدل کند **چون** موسی فرسو  
وعسی و عیسوی و حر لصوی و کامپی الف بجا ماند و واوز زیاده نمایند **چون**

خطابی

بیضا و بضیا وی دهما و همادی د آر از لطفیکه ناجنی باشد و قلحاوای نسبت که جی کنم  
بدل نمایند **مانند** سلمان ساوجی که دصل ساده باشد و کافی باود بدل سازند **چون**  
گیو و گنجی و پیاره و پیاره وی د کافی نای نسبت راهنماهه بدل سازند **چون** رسنه و کسره  
و در از لطفیکه نای بود وقت پیش نای نسبت یارا بوا و بدل نمایند **چون** عربی و عربی  
و کافی نارا خذ و نمایند **چون** بنخاله و بنخالی و کافی د رسماء الف د لون را پیش نای نسبت  
**چون** جمانی و طلحانی و کافی نای نسبت بجای ناجنی هم آید **چنان** سوت بکاری و را بید  
نمایند و بیان ما و حابان اتحاده بدل نای از طغی حوب کل کهواره بوده ای اتحاد  
اعروزه د ویم نای **کیانی** و آن د آر و صبو و احاطه ارضی و مهد و متقبل و حال و افعود  
**چون** گفتی و ارای و خوشی رفت و گنجی **چنان** حافظ سپر بری فرماید **علی**  
و سرفتی بای و خوش بکار حافظه که بر کلک لاف نای و لک عقد شر بای **سیکوم** نای اثبات  
و آن بعد سه آید معنی هستی پیده نماید **چنان** ولی دشتبه ارضی گوید **چه بلای** از سالمه  
تا کجا تی راشناخه م ای بلکستی و تا کجا هستی **هارم** نای مسلکم و آن د آر خسما آید و نی  
من بدل نمایند **چون** خداوندی می گفتی اخداوند من می گفتو من **چنان** استادی گوید

بذر

نویید و سری افتاب آن صفحه رو را شده نو قبده کاهی خواند ان مجاپ ابر و رنجمای ندا  
واز بعد لطف موقت شود و افاده حرف نداشت **چنان** ناظم هروی گوید **ای چون پرم**  
سینه کباش دلم طوطی کن ای سماش یعنی ای است **کسرش مای فاعلی** وان در آن سعادت آید  
و افاده یعنی غالباً ای لطف است و مای **چون** در زی و جمعی و خوبی **چنان** است که مای گوید  
ابروی بجهن نشان خرد مراری بود **چون** کمان کوتاه باشد تیر او کاری **لوش**  
**همه مای مغول** و آن همین معنی **مغول** گرد **چون** بندی یعنی قید کرده متشد و هر  
بعنی قهر کرده شده **چنان** سعدی دراید **کسی** بندی از برآورد **کسرش** که خود بلوه  
بندی **کسرش مای فات** و آن بعد صیغه صادر در آید و یعنی بافت کرده **چنان**  
درستی فراید **شیخ** گرا توکن دخوی نازک بدینی **کستن** سوختی هاست و کردنی **نیش**  
ای لای **کستن** و سوخت و گردن زدن بهم ای **حال** **بصه** و آن را خسما **فاته**  
حال بهم بصد رکن **چون** تارکی و نلکی و فراخی **چنان** اوزی گوید **رکن خدای**  
القدر نه بیردم **که** کاکی پدرم پر کرد خاندی **دویم مای مجہول** و آن مایست که  
ساکل بود و کسره قابل آن بثیاع ملغوط بشهود **چون** سیر و دیر و آن بای برآورده

صفحه

اول ای عظیم حب زین فانی است ای قال بزرگ خانگ هستای گوید سه مرتب  
نسته بر سر راه فوت سکن نه و نک کاه دویم ای تحقیر حب فلاں علامی است  
ای علام حقیر خانگ خرا قل کوید سه خدا رحم بند انجان من صفت قتل کاروی  
گری در ندی با و خواری پیشست سیوم ای آتعاب و در آن لاحظه  
سکونت سود خانگ نظمی فرماید سه بدلی بر اوج عرب افیه ادیم زن نک و نافه  
چهارم ای تکیر وال فاذ محتی تکیر و بد خانگ بلاهای فرماید عابدی در ووه  
پنجم در بن غاری جو صفا ال در قیم ای کلام عاد بد خم ای وحد وال آفاده  
یکده خانگ نور الدین طهوری فرماید و نهد حور هطف دامی زنگرس گز  
بر توی کرد دشکارس ای بکلام ششم ای صفحه موصول و آن معنی آن بدماید  
و هم ضرورست که بعد این یا کا فلسفه رز جهود افع سود خانگ ناظم روی گوید سه خود  
صفته لغوان نکاشی بیباکی من من که رفتم سر ای هش ای اشیخ و دلغاه اور بی  
صورت این یا بهمنه بدل شود خانگ ز لایح انساری فرماید سه می کزوی خردی کرد  
نمایم که عشدادی مرگ گرد و ای آن می سهم ای هسته و آن معنید لعنه می که

علامت صنیعه است مرست باشد **چنان** شیخ علی حزین فرماید **جون خود اکر عشوہ گری**  
از دل زار مخبری داشته: ای خبر می داشت و کاهی بایی است مراد افاده معنی فرعی نماید  
**چنان** سعدی فرماید **که** می بست که ما کان تحریر آزاد کنند بده برش ای رام  
قدیم است و کاهی این یعنی تمنی در وصیعه ناضی واحد عاید در آید **چنان** استای لوید  
ای کاش کوش غیب احوال شی جو شیم تا هر چه قی ارتقا کر شنیده می شوند و کاش  
حذف این پایه دیده شد **چنان** شیفع اثر فرماید **صحی پری شد** صید و کلام  
کاش بذری نصیب القدر خواب بوده ای بعد رخواب بوده **یشیمای** **تو لاد** **هست**  
دان برای آن باشد که کوی آن ام اعلوم مجاز بند از اجابت عمل **چنان** سعدی فرماید  
**هر کوش شبه بر دن آرد و دلخی بده**: دگر تو می ندمی داد دادر و زنیست  
ای رویست که در آن زمزد رخدای داد گره مظلومی خواهد رسید **همای** **نو عین** **چنان** **استای** **کو**  
**و** **دمز** **لای** **چنان** **চন** **ای** **চন**  
یعنی هر کس ای برای نوع کار او زده اند و اگر نافحان ای بر این اعراض باشد درین میان  
ملحوظ نشند که حق روزگار خان آرزو بر نگاشته **و همایی** **ای** **دید** **وان** **د** **وصا**

علی ی لاحق شود لی یاده بمعنی چون امطراری و نقصانی خلاصی چاکر استهای کوید  
نه نیست بی گرسنگی هنگ خلاصی محظیه: تا محل از دو صد کرداب میباشد که نیست  
ای خلاصی مملک نیست و کامی و دیگر مصادره هم را ید و پیده شد چنانکه نظامی گنجی کوید  
بسیار معانی تبارج زنگ: به سفو و سعادتی وزن زنگ: ای ارخان مادر عما  
وفایه و آن در آوران غلطیک آخرا آن الفا بث فقط برای طلاق وزن اشعا و افع و حجا  
سعدی شیرازی فرماید خدا ی است مسلم زبرکی و افلاک در جرم سند و آن فرار  
سیدار و: ای خدا و رحمتی برآست که لحاظ این یاد دیگر اعماق ای کاری صحیح بود  
غلط سباقم را دیگر ملا د د عبد الرائق در لطف علی هم بظر افتد و چنانکه استهای کوید  
نه شرخ تپر کل لاف زند زنگی: زنگ عاده ای خدا چهره چهای را  
ای بحیار: میباشد نیست که یا نیست و غیره و حالت افتاده اکثر تحقیق بکوش و چنانکه  
کل جمی و ناید خمری بسته گردام گرفتار نیل: که در و هوی هنگیه رسایریل  
و کامی به شند پدهم و پدهم چنانکه شیخ سعدی فرماید در آری شنیدن شکان کن  
که بدم خواب در چشم نیست: و از سان اوت که لام هم بدل شود چون ناید

بعنی نی میان نهی **حاتم** شک از دعا سمه که هن پری خامه عرب نگار حون من شوریده  
تمشید که بردار کاو دار دکر میم لقا از خود بخوبودی و بثبات فکر زمان فتن  
عمر عزیز دهی حوس تر بودی با تمام رسالت اگرچه کلستیندی الیف من باشد کوچن نجیب  
در خواست که دشیکن خیالان معانی رسن نک قبولیت که خاید بلکه صد قیافل  
که همه در کاغذ طوطیا صرف نموده آید مگر با رکیم صرعت **صرع** غصه پیت کرایاد ماند  
جمعیت آن مرغفات که با هم از فرامیم او رو دلودم این سه هرزه داری  
خامه فرسایی هاد پر نحصر نگارفت الهی دیگریم معانی پروران و هر سپاه بتوش دناد  
محمد و آزاد احمد **آیین** یا صاحب درود که نظم زنگ ویدیانه که جان **حاتم** ماد  
تا آید از ده اسما موم ربانی فهمان **تم** گنجینه بد اینجا نیم شهربورجه که از هر چهار



